

آقای زراعتکار از شب های نخستین می گوید که بیش از ۶ هزار استکان چای توزیع می شد و شب هایی که تجمع کنندگان روزه های خود را با افطاری های ساده موکب باز می کردند اما از نگاه او، برنامه این چای خانه در روزهایی که گذشت، با مراسمی که طی سال های گذشته برپا شده یک تفاوت بسیار مهم دارد: «من به این نکته توجه کردم که در برنامه های قبلی مردم بیشتر مراجعه کننده بودند. اما اینجا بعد از روزهای اول، دیگر خودشان را صاحب کار می دانستند. بارها پیش آمد که زنان و مردان داوطلب شدند برای پذیرایی، جمع آوری استکان های کامک به دیگر کارهای موکب. اما مهم ترین فشر نو جوان ها بودند. از همان شب های اول می آمدند و التماس می کردند برای کمک؛ یکی می گفت: عمو، اجازه هست من چای بریزم؟ دیگری می گفت: عمو، من استکان ها را می توانم بشویم. یکی هم خودش خود جوش بین جمعیت چای می داد و استکان جمع می کرد. بعد کم کم پایشان به آبدارخانه باز شد و حالا بعد از چهار ماه می توانم بگویم همه کارهای موکب با دهه هشتادی ها و نودی هاست.»

دهه هشتادی ها وارد می شوند



«مردم» و گفتن از رفتار و کردار آن ها کلید واژه حرف های زراعتکار است. به گفته این فعال فرهنگی، اقشار مختلف جامعه به بهانه تجمع در کنار این چای خانه کنار هم قرار گرفته اند؛ از افرادی که به گفته خودش کارتن خواب بوده اند و برای جمع کردن استکان ها کمک می کردند تا کسانی که شاید ظاهرشان با فضای مذهبی همخوانی نداشت اما برای خدمت در موکب حاضر می شدند. او این تنوع را مهم ترین برکت تجمعات این روزها می داند. زراعتکار نه تنها به حضور گروه های مختلف مردم، بلکه به همیاری افرادی از ملیت های دیگر هم اشاره می کند: «برادران عراقی و افغانستانی شب های بسیاری کنار ما بودند. با ما همدلی و هم دردی داشتند. این گونه نبود که غم فقدان رهبر شهید را جدای از خودشان بدانند. این دوستی و برادری محکم تر هم شد. حتی حالا دو نفر از عزیزان مهاجر در جمع خادمان دائمی موکب مشغول خدمت هستند.»

یک غم بین المللی

از این خادم کهنه کار می پرسیم که به اعتقاد او بعد از همه این جریانات و اتفاقات چه چیزی در جامعه تغییر کرده است که دیگر به حالت قبل بر نخواهد گشت. نگاهی به جمعیت می اندازد؛ اگر چه چشم هایش عزادار است، برقی از شادی دارد. اشاره می کند به پرچم ایران کوچکی که بسته شده به دسته یک موتور سیکلت. بعد پرچم بزرگی روی شانه های نحیف یک نوجوان را نشان می دهد، و می گوید: بشمار در همین چند قدمی ما چند پرچم ایران وجود دارد؟ تا همین سال گذشته ما چقدر این پرچم و اهمیت آن را درک می کردیم؟ حالا ما عاشق این پرچمیم و حاضریم برایش جان بدهیم. کی فکرش را می کرد که یک روز کنار سیاهی ها و کتیبه های اعضای محرم پرچم سه رنگ ایران هم بشود جزو واجبات؟ این هم بستگی که زبیر این پرچم شکل گرفته، به کوری چشم دشمن ها دیگر گسستی نیست و این از برکات این روزها بوده است.



۱۵ سال خدمت، باتکیه بر همت بچه ها

مجید رنجبر

حدود پانزده سال پیش، هم زمان با عید نیمه شعبان، تصمیم گرفتیم یک موکب کوچک برپا کنیم. همه چیز با چند پارچ شربت شروع شد. اما همان قدم های کوچک، سال به سال بلندتر شد. به مرور مجوزهای لازم را گرفتیم. امکانات بیشتری فراهم کردیم و تجربه هایمان هم بیشتر شد. امروز، بعد از گذشت این سال ها، موکب به بلوغ رسیده است و هر سال منسجم تر و پخته تر از قبل فعالیت می کند. آنچه این موکب را از بسیاری جاهای دیگر متمایز می کند، روحیه بچه هاست. همه با عشق کار می کنند، بی آنکه دنبال دیده شدن باشند. هرکس هرکاری از دستش برآید، انجام می دهد و منتظر نمی ماند کسی مسئولیتی به او محول کند یا از او کاری بخواهد. همین احساس مسئولیت و اخلاص، ستون اصلی این مجموعه است. امسال برای برپایی برنامه های عید غدیر حدود ۲۰۰ میلیون تومان هزینه کردیم. بخشی از این هزینه از طریق وام تأمین شد و حالا با کمک های مردمی و همراهی خود بچه ها، اقساط آن را ماه به ماه پرداخت می کنیم. تاکنون از نهاد های خاص کمک مالی نگرفته ایم و همین روحیه جهادی، مشارکت مردمی و همدلی اعضای موکب باعث شده است این مسیر پس از پانزده سال همچنان با قوت ادامه پیدا کند.



مجید تقوی، دیگر دست اندر کار موکب و فعالیت های فرهنگی محله طبرسی شمالی است. حدود ۱۰ سال است که در فعالیت های مجموعه با او موکب آل طاها حضور دارد. می گوید کار ابتدا با موکب هایی کوچک آغاز شد و به مرور زمان وسعت پیدا کرد. به اعتقاد تقوی، مهم ترین تفاوت این ایام و کارهایی که صورت گرفت با سال های گذشته، حضور پررنگ نوجوان هاست؛ حالا دیگر کارهای موکب را بچه ها انجام می دهند و نیروهای قدیمی بیشتر نقش پشتیبان دارند. این نوجوان ها اگر چه اولش فقط برای برای کمک آمدند، در همین فضای خدمت، مسئولیت پذیری را تجربه کردند. بخش عمده سخنان آقامجید، درباره مردم و روایت های مردمی در حماسه حضور شبانگهی است. اما خاطره ای روشن تر از بقیه همچنان گوشه ذهن او مانده است: «یکی از شب ها خانم مسنی جلو آمد و کارتش را داد تا برای کمک به موکب مبلغی اهدا کند. وقتی از او پرسیدیم چقدر بکشیم، گفت: مادر جان ۲۰۰ هزار تومان توی کارتم دارم؛ ۱۰۰ هزار تومانش برای شما. به نظر من ارزش این کمک از کمک های مالی چند برابری بقیه بیشتر است؛ اینکه واقعا نیازمند باشی، اما در عین حال هنوز توانایی بخشش داشته باشی.»

پرچمها را بشمار



چای خانهای که خانه دل شد

امیر حسین اسماعیلی، ۱۴ ساله

به واسطه آشنایی پدرم با یکی از دست اندر کاران موکب، با چای خانه آشنا شدم. قرار شد هر شب به اینجا بیایم و هرکاری که بود از دستم برمی آمد. انجام بدهم و منتظر نباشم کسی مسئولیتی به من بدهد یا کاری به من بسپارد. الان بیشتر از یک ماه است که هر شب نیرویی وصف ناشدنی من را به این محل می کشد. انگار دست خودم نیست. از چای ریختن و ظرف شستن و هرکاری که بتوان انجام داد، لذت می برم. خسته که نمی شوم هیچ؛ منتظرم که ساعت قرار برسد و فقط خودم را برسانم به چای خانه. بهترین خاطره ام در این شب ها، شبی بود که گفتند پرچم امام حسین (ع) را آورده اند به خیمه. دست از کار کشیدم که فقط بروم و پرچم را ببینم. وقتی پرچم را دیدم و لمس کردم، از امام حسین (ع) خواستم که عاقبت کارم شهادت باشد.



اینجا هم جبهه ای برای خدمت است

نیما محمدیان، ۱۳ ساله

وقتی در فضای مجازی دیدم که چای خانه نیرو می خواهد، احساس کردم اینجا هم جبهه ای برای خدمت برپاست. همان شب آمدم و از ریختن استکان های چای در موکب شروع کردم. حالا سه چهار ماه است که هر شب، از حدود ساعت ۹ تا ۱۱، خودم را به چای خانه می رسانم. با اینکه سرکار هم می روم، فعالیت در این محل برایم خستگی ندارد؛ برعکس، انرژی می گیرم. اینجا رفیق های خوبی پیدا کرده ام و خیلی ها دیگر ما را می شناسند. خانواده ام هم هر شب به دیدن می آیند و تشویق می کنند. حضور در چای خانه نگاه من را عوض کرده است؛ احساس می کنم بیشتر به مسیر انقلاب و خدمت نزدیک شده ام. اگر یک نوجوان از من بپرسد چرا هر شب اینجا هستی، فقط یک جواب دارم؛ می گویم دارم به امام حسین (ع) و کشورم خدمت می کنم. تا وقتی این چای خانه برقرار باشد، من هم کنار بچه های مانم و سهم خودم را در این خدمت ادا می کنم.

